شعر قدیم ایران: شعر دوره ساسانی

اقبال آشتیانی، عباس

تربیت اجتماعی معلوم است که بر سایر بلاد ایران تفوق دارد و مخصوصا بواسطهء مدارس ینگی دنیائی و فرانسوی و مدرسهء آلمانی و دار الفنون و مدرسهء سیاسی و سیار مدارس تعلیم و تربیت از 50 سال باین طرف و آنجا بیشتر از نقاط دیگر مملکت شده که این نیز از مقتضیات پایتخت است.لکن از طرف‏ دیگر محض همین پایتخت بودن نیز نواقص اجتماعی مهّم دیگری در آنجا میباشد که آنرا بدتر از سایر بلاد ایران میکند.بزرگترین این معایب همانا اجتماعی و ازدحام مفتخواران بیکاوه و اسباب چین و لسشکر جرّار«کار»طلبان‏ و منصب خواهان بی‏اخلاق است در این نقطه و دیگر فساد اخلاق‏ عمومی بحدّ اعلا است که در سایر بلاد ایران که اهل آن بیشتر کسبه و کارگراند بالنّسبه کمتر است.در سلطنت پنجاه سالهء ناری الّدین شاه مردم این شهر در زیر فشار یک ترتیب و وضع مخصوص یک آهنگ و شدیدی پرورش‏ یافته و دو نسل متوالی بدآن روش تربیت شدند که بدان واسطه اخلاق‏ مخصوصی در آن حوزهء اجتماعی نشو و نما و پرورش یافت که بآسانی عوض نمیشود و عمده نتیجهء آن آنتس که قسمت عمدهء مردم آنجا عادت بدآن گرفته‏اند که مانند اهل اردو بازار خود را جزو خدم وحشم سلطنت و دولت دانسته‏ و گمان میکنند که باید تماما از ریزش خوان نعمت دولت و حاصل عایدات‏ ولایات دیگر استفاده و معیشت نمایند.امید است که نسل تازهء تربیت شده روش جدیدی پیش گیرد و باستقلال در زندگی و اعتماد برخود بار آید.نقص دیگر این شهر آنست که اگرچه شصت و چهار وکیل طهران که قانون اساسی اوّل ایران را ساختند پایتخت بودن آنجا را نیز جزو قوانین اساسی مملکتی نمودند باوجوداین بمناسبت نزدیکی آن بسر حدّات روس در زیر خطر و تهدید دائمی بودنش(مانند بلگراد پایتخت سربستان سابقا)آنجا را برای پایتخت بودن از نظر سیاسی کم‏ مناسبت میکند زیرا که تا سر حدّات شمالی سه روز راه مسافت دارد و تا سر حدّات جنوبی و بلوچستان چهل الی شصت روز راه.اگرچه توان‏ گفت که از طرف دیگر نزدیکی آنجا بخاک روسیّه آنرا باروپا نزدیک و بوسائل تمدّن درست‏رس‏تر کرده ولی ملاحظات سیاسی در این موقع اهمیّت دارد. از غرائب دیگر این پایتخت دولت مستقلّ مشرق زمین آنست که در آنجا تمدّن‏ بطور غیر متناسب و بی‏ترتیب است مثلا تلفون دارد و لولهء آب ندارد، چراغ الکتریکی دارد و گاز ندارد،مجلس ملّی(پارلمان)دارد و کتابخانهء عمومی ندارد،تراموای و اوتوموبیل دارد ولی خیابان درست ندارد، در ده سال سیصد روزنامه در آنجا منتشر میشود و 20 جلد کتاب صحیح چاپ‏ نمیشود،دار الفنون و دیوانخانه دارد و افورخانه هم خیلی دارد و از همه غریب‏تر این است که شغل عمومی هم در آنجا سیاست است و عزاداری.

شعر قدیم ایران‏1

مقالهء ذیل از آقای میرزا عبّاس خان آشتیانی معروف به«اقبال» و معلّم مدرسهء دار الفنون طهران است که برای درج در کاوه باین‏ اداره فرستاداند و چون در وصول مقاله شمارهء گذشتهء کاوه زیر چاپ‏ بود لهذا در آن شماره وعدهء نشر این مقالهء مفید را در این شماره داریم. (1)عنوان اصلی مقاله«نشر و موسیقی قدیم ایران»بود لکن چون در این‏ شماره فقط قسمت راجع بشعر درج شد عنوان فوق را بدان دادیم.

مؤلّف این مقاله چنانکه از مطالعهء آن دیده میشود از فضلای با اطلاّع‏ ایران و مخصوصا بطریقهء علمی تحقیقی اروپائی آشنا میباشند.مقالهء ایشان پر است از فوائد علمی و بهترین معرّف فضل و علم ایشان است‏ برای آنانکه ایشانرا شخصا نمیشناسند.

این مقاله مفصّل‏تر از این بود که درج شده یعنی در واقع دو قسمت‏ بود راجع بشعر قدیم و موسیقی قدیم ایران.ما برای عدم گنجایش‏ همهء مقاله در یک شماره آنرا دو قسمت کرده قسمت راجع بشعر را در این شماره درج نمودیم و قسمت موسیقی را در یکی از شماره‏های آینده‏ نشر میکنیم.اینک مقالهء فاضل مشار الیه:

اینجانب مقاله‏ای تهیه نموده که موضوع آن ارتباط کامل با موضوع مقالهء استاد فاضل کریستنسن‏1محقّق دانمارکی دارد و برای مقالهء ایشان که در شمارهء 4-5 کاوه(سال اوّل،دورهء جدید)مندرج است متمّمی است. این مقاله قسمتی است که از کتاب تاریخ ادبیّاتی که نگارنده آنرا جمع‏آوری‏ نموده ولی هنوز بطبع نرسیده چون خالی از فایده نبود آنرا با اندک کم‏ و زیادی استنساخ کرده میفرستم تا اگر در انتشار آن نفعی بینند طبع فرمایند. مقالهء فاضلانهء کریستنسن شامل سه جزء بود:شعر دورهء قدیم-موسیقی‏ عصر ساسانی-اوّل شاعر در فارسی.ما این موضوع را جداجدا از کتاب خود نقل مینمائیم:

شعر دورهء ساسانی

در دورهء هخامنشی تعریف شعر و فرق آنرا با نظم بقدر کفایت نمودیم‏2 و در اینجا تکرار آنرا لازم نمیدانیم چیزیکه باید متذکرّ باشیم رابطهء کامل‏ موسیقی با شعر است:

1-در غالب السنهء عالم وقتی میخواهند بگویند شاعر شعری گفته گویند شعری‏ خوانده چنانکه عرب گوید انشد شعرا(انشد از نشید مشتقّ است و نشید بمعنای سرود و آواز است).در فارسی گوئیم قصیده‏ای سروده یا سرائیده(سرودن و سرائیدن‏ بمعنای آواز خواندن و سرود بمعنای آواز است).پس این قسم استعمال میفهماند که‏ از قدیم شعر با خوانندگی و آواز(موسیقی)علاقهء کاملی داشته.

2-لفظ شعر بموجب تحقیقات بعضی از محقّقین عربی نیست بلکه معرّب است. توضیح آنکه در زبان معرّب«شیر»عیری است و شیر بعبری یعنی سرود و آواز و مصدر آن در زبان عبری شور است‏3.پس شعر یا شیر بمعنی سرود و شور بمعنای‏ سرودن میباشد و از اینرو بخوبی معلوم میشود که شعر اصلا بمعنای سرود و آواز بوده‏ و از تحقیق همین اصل لغت شعر در عربی رابطهء آنرا با موسیقی میتوان درک کرد و نگارنده احتمال میدهد که لغت«شور»که در فارسی اسم مجموعه‏ای از آوازهاست‏ همان لغت شور عبری یا آرامی باشد که در عصر ساسانی داخل زبان فارسی شده. گذشته از این دو نکته میدانیم که اشعار غالب بکله تمام ملل ادبی بسرود شروع‏ شده و یکی از ادبای فرانسه بیان همین مطلب را گفته که:«شعر دختر آسمان است و سرود نخستین صیحه‏ایست که از حنجرهء او خارج گردیده».

قدیمترین اشعار ایرانیها چنانکه دیدیم‏4همان قسمت گات‏ها یعنی سرودهای آوستا است و اشعار اوّلیّهء شعرای قدیم فرانسه که آنها را تروورها5(شعرای شمال)و تروبادورها6(شعرای جنوب)گفته‏اند همه بسبب اینکه شعرای مزبور خود بقصر اعیان میرفتند و با چنگ و غیره آنها را میخواندند به شانسون‏7یعنی آواز و سرود معروف است و در قدیم شعرای غالب ملل را رسم بوده که هرکدام خود آوازی خوش‏ داشتند و چنگ‏زدن را نیکو میدانستند بمجالس بزرگان و سلاطین رفته اشعار خویش را با آواز و نوای چنگ میخواندند(مثل رودکی و فرّخی بین شعرای ما)و هرکدام‏ (1) Chri tonsen

(2)مقصود اصل کتاب نویسندهء مقاله است که بطبه نرسیده.

(3)جرجی زیدان.

(4)اشاره است بشرحی که در این باب در دورهء هخامنشی داده شده.

(5) Trouve'res

(6) Troubadours

(7) Chanson

این دو هنر را نداشتند شخصی را برای اینکار استخدام مینمودند و این قبیل اشخاص را یونانیان راپسودیست‏1و مسلمین راوی یا راویه مینامیدند.

در فارسی نوعی از شعر یعنی رباعی را«ترانه»گویند و ترانه لغة بمعنی آواز است. عرب این قسم شعر را از ایرانیها اخذ کرده باسم«ذو بیت»در میان خود معمول‏ داشتند و در قدیم آنرا برای منظوم ساختن معانی دقیقه یا در فنّ غنا استعمال مینمودند.2 از روی این قراینی که اجمالا ذکر شد میتوان درک کرد که شعر تا چه اندازه مربوط و بسته بموسیقی است.حال که این رابطهء کلّی واضح شد سئوال میکنیم که با وجود ترقّی کامل موسیقی در عصر ساسانی و زواج بازار غنا در آن دوره چگونه ممکن است‏ که ایرانیان با ذوق آن دوره شعر نداشته و بسرودن نپرداخته باشد در صورتکه‏ اسناد تاریخی متین بروجود آن در دست است و اینک ما برای اثبات وجود شعر در دورهء ساسانی بدو سه فقره سند تاریخی استشهاد میکنیم تا مطلب بکلّی واضح محقّق گردد. و غیره از پهلوی بعربی ترجمه کرده و در تاریخ و ادبیّات قدیم ایران اطّلاعات صحیحی‏ برزویهء طبیب و بشادی آوردن کلیله جشن گرفت شعرا و خطبای مملکت خود را فرمود تا در جشن حاضر شوند و هرکدام مناسب آن روز چنین بسازند3.

2-مشهور است که اوّل شعر فارسی را بهرام گور گفته و شعری که بوی منسوب‏ است این است:

منم آن پیل‏دهان و منم آن شیریله‏ نام من بهرام گور و کنیّم بوجبّله‏4

در اینکه بهرام گور اوّل شعر پارسی را نگفته و این بیت هم ازو نیست تقریبا هیچگونه شبه وجود ندارد و با اندک أمّلی این امر روشن میشود ولی یک مطلب را میتوان ازین روایت استنباط نمود و آن وجود شعر در دورهء بهرام گور و طبع شاعر آن پادشاه است.

بعضی از مورّخین چند قطعه شعر عربی نیز ببهرام نسبت داده‏اند.مسعودی گوید: «بهرام اشعار عربی و فارسی زیاد دارد که ما بجهت ایجاز از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم‏5».عوفی مدّعی است که دیوان بهرام را در کتابخانهء سرپل بازاچه بخارا دیده و مطالعه کرده و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته‏6.

3-دولتشاه صحاب تذکرهء معروف گوید:«ابو طاهر خاتونی گفته که بعهد عضد الدّولهء دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکلّ ویران نشده بود در کتابهء آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم این بیت ثبت است:

هژبرا بکیهان انوشه بذی‏ جهان را پدیدار توشه بذی‏7

اگر جزئیات این روایات صحّت تاریخ نداشته باشد از روی آنها و مخصوصا ار روی فقرهء اوّل یک مطلب کلّی استنباط میشود کو آن وجود شعر در دورهء ساسانی‏ است و نیز بعضی از ادبای عرب متذکرّ شده‏اند که ایرانیان قدیم اشعاری داشته‏اند که بسبب کثرت ضبط نشده و اینقوم اشعار خود را مدوّن و خزائنی که بمنزلهء حکمت‏ خانه بوده حفظ میکرده‏اند ولی این اشعار بعدها معدوم شده و از میان رفته است.8. گذشته از این اشارات اسامی بعضی از اقسام اشعار و الحان مثل خسروانی و اورامن و لاسکوی و پهلوی یا فهلوی که از دورهء قدیم قبل از اسلام مانده و بعضی‏ از آنها در دورهء اسلامی هم معمول و طرف توجّه شعرای ایرانی شده وجود شعر را در دورهء ساسانی اثبات مینمایند.

خسروانی لحنی است از مصنّفات باربد مطرب که الفاظ آن مسجّع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن وجود نداشته‏9.-اورامن‏ نوعی است از خوانندگی و گویندگی که آن هم خاصّهء پارسیان و شعر آن بزبان پهلوی‏ (1) Rhapsodistes

(2)علم الأدب تألیف اب شیخو،طبع بیروت،ص 42،ج 1.

(3)کلیلهء ابن مقفّع،ص 57،طبع بیروت.

(4)کتاب المعجم،ص 169،طبع بیروت.دولتشاه گوید که مصراع اوّل از بهرام‏ و مصراع دوّم از معشوقهء آن پادشاه«دلارام»باینوضع در جواب او گفته که:نام‏ بهرام ترا و پدرت بوجبله.

(5)مروج الذّهب،ج 1،ص 126.

(6)لباب الألباب،ج 1،ص 19.

(7)تذکرهء دولتشاه،طبع برون،ص 29.

(8)علم الأدب،ج 2،ص 131.

(9)معیار الأشعار خواجه نصر الدّین و کتاب المعجم،ص 170 و فرهنگ‏ جهانگیری.

میباشد1و شعار آنرا در دورهء اسلامی فهلوّیات میگفتند و اکثر آنها زا بحر مشاکل‏ یعنی از یکی از بحوری است که اختصاص بخود ایرانیان دارد و از ملحقات ایشان‏ ببحور عروضی عربی است.-لاسکوی بفتح کاف و بکسر و او اصلا نام مرغی‏ خوش آواز بوده و پارسیان یکی از نوارهای خود را بمناسبت طرز خوش نوای آن مرغی‏ لاسکوی خوانده‏اند متکه آنکه عربان سجع کلام را از روی سجع حمام برداشته‏اند2. این اشعار و الحان وزن صحیح و منظّم نداشته و تناسب آنها تامّ نبوده بکله هیئتهائی‏ بوده‏اند تامّ مانند3.ابی هلال عسکری از ادبای معتبر عرب گوید:«یکی از فضایل شعر آنکه صاحبان قرایح صافیه و نفوس لطیفه چون الحانرا بشنوند ساختن‏ آنها را جز در کلام منظوم از شعر گوارا و مطبوع ندارند و کلام منظوم الحانرا بمنزلهء مادّه‏ایست که قابل پذیرفتن صور شریفهء آن میباشد مگر اینکه نوعی از الحان‏ در فارسی وجود دارد که الفاظ آن در قالب کلام غیر منظوم ریخته میگردد4». مقصود ابی هلال از اینعبارت همان الحان دورهء ساسانی است.از تمام این مطالب‏ گذشته لغات چامه و چکامه سرواد و پساوند که یقینا بعضی از آنها باقیماندهء دورهء ساسانی است برای اثبات ادّعای ما درینمورد شواهد دیگری میباشند.

از روی همین قراین و دلایلی که اجمالا متذکرّ آنها گردیدیم میتوان‏ درک کرد که شعر در دورهء ساسانیان وجود داشته و بالنّسبه دامنهء آن‏ هم وسیع بوده ولی از حیث وزن و سبک با اشعار امروز فرق داشته‏ است چیزیکه هست حملهء عرب اثری از آن باقی نگذارده و اشعار آن‏ دوره را مانند آثار دیگر محو و نابود ساخت.

از نکاتیکه باعث انکار وجود شعر در عصر ساسانی شد و منکرین را جسور نموده باقی نماندن اسم شعرای آن دوره است.مدّعیان گویند اگر شعر در دورهء ساسانی وجود داشت البتّه نام یکی دو نفر از شعرای‏ عصر مزبور بجا میماند چنانکه اسامی یکی دو سه نفر از حکما واطبا و چند نفر از موسیقی‏دانهای آن باقی مانده و چه باقی ماندن اسامی این‏ حکما و موسیقی دانها دلیل وجود حکمت و طبّ و موسیقی است و نماندن‏ نام شاعر دلیل بر عدم وجود شعر.

این دلیل اگرچه چندان قوّت ندارد که عدم وجود شعر را در آن‏ دوره ثابت نماید و در حقیقت در مقابل دلایل ما مقاومت نمیتواند ولی‏ برای ردّ همین بیان هم اظهار میشود که اوّلا بسیاری چیزها در دورهء ساسانی وجود داشته که چون در دورهء اسلامی طرف احتیاج و توجّه‏ مردم واقع نشده از میان رفته و از آنجمله شعر و نام شعرای آن دوره. ثانیا نگارنده را تصوّر این است که در دورهء ساسانی شعر و موسیقی کار یکنفر بوده و هرکه سرودن شعر میدانسته(چون شعر و موسیقی آن‏ عصر بالأختصاص ارتباط کاملی باهم داشته)ناچار تحصیل موسیقی میکرده‏ و هرکه ذوق موسیقی داشته بسرودن اشعار میپرداخته چنانکه مضامین‏ الحان خسروانی که جمله مدح و آفرین خسرو پرویز بوده همه را باربد سازندهء مشهور ترکیب کرده بوده.همین شاعر بودن باربد نظر ما را تأیید مینماید و مؤیّد دیگر بیان صاحب تاریخ سیستان است که میفرماید: «تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق‏ خسروانی‏5».

(1)برهان قاطع-لغت اورامن و آنرا اورامه هم میگویند و جمع آن‏ اورامنان است.[فرهنگ جهانگیری‏].

(2)معیار الاشعار،صفحهء 5.

(3)ایضا،صفحهء 4.

(4)کتاب الصّناعتین لأبی هلال العسکری(متوفّی 395)طبع اسلامبول، صفحهء 103.

(5)شرح تاریخ سیستان در همین مقاله بیاید.

از اشعار و سرودهائی که باقی مانده و آنرا هم صاحب تاریخ سیستان‏ در کتاب خود ضبط نموده سرود«کرکوی»است که آنرا زردشتیان‏ در آتشگاه کرکویهء سیستان میخواندند.

صاحب تاریخ سیستان فرماید:«بو المؤیّد1اندر کتاب گرشاسپ‏ گوید که کیسخرو بآذربادگان رفت و رستم دستان با وی بود و آن تاریکی‏ و پتیاره دیوان بفرّ ایزد تعالی بدید که آذر گشسب پیدا گشت و روشنائی‏ برگوش اسب او بود و شاهی او را شد یا چندان معجزه پس کیخسرو از آنجا بازگشت و لشکر بترکستان کشید و بطلب خون سیاوش پدر خویش‏ و نرینه هرچه یافت اندر ترکستان کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران‏ با او[بودند]افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا بهندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت من بزنهار رستم آمد... او جادو بود و تدبیر کرد....و بجادوئی بساختند تا از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت.چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید بآنجا آمد بدان تاریکی اندر نیارست شد و آنجائی که اکنون آتشگاه کرکویست‏ معبد جای گرشاسپ بود و او را دعا مستجاب بود و فرمان یافت‏2و مردم هم بامید برکات آنجا همی شدندی و دعا همیکردندی و ایزد تعالی‏ مرادها حاصل همیکردی حال بر این جمله شد کیخسر و آنجا شد و پلاس‏ پوسید و دعا کرد ایزد تعالی آنجا روشنائی فرادید او را که اکنون آتشگاهست‏ چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو رستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش‏ گرفت چندین ساله که نهاد بود و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت.شعر:

سر افراسیاب ناپید است‏3 کف رستم مکرید و بیضاست

و دیگر کسان بسوختند و قعله ویران شد پس کیخسرو این باربیک نیمه‏ شارشان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه‏4و آن آتش گویند آنست آن‏ روشنائی که فراید و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسپ است و حجّت آرند بسرود کرکوی بدین سخن بیت:

فُرَخْْتْ بادا روشْ‏5 خُنیده‏6گرشاسْبْ هوش‏ همی پرَسْْتْ از جُوشْ‏ نُوش کُن مِی نُوشْ‏7 دُوْسْتْ بدا گُوشْ‏ بآفرین نهاده گُوش‏ همیشه نیکی گُوش‏ دی گذشت و دُوش‏ شاها خدایگانا بآفرین شاهی‏8.»

این است عجالة آنچه ما از شعر دورهء ساسانی اطلاّع داریم.

(1)چون صاحب تاریخ سیستان در چند جا نام این بو المؤیّد و کتاب گرشاسپ‏ او را میبرد و در یکجا هم اور ا صریحا بو المؤیّد بلخی میخواند نگارنده عقیده دارد که‏ این همان ابو المؤیّد بلخی شاعر است و کتاب گرشاسپ او باید همان باشد که صاحب‏ قابوسنامه آنرا مسامحة«شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی»نوشته و یکی از فضلا هم آنرا اساس‏ تحقیق برای نوشتن یک مقاله در این زمینه نموده و آنرا در شمارهء 2 کاوه نشر کرده.

(2)فرمان یافت یعنی وفات کرد.

(3)در اصل نسخه«سرافراسیاب نامدار است»دارد و این یقینا غلط است.

(4)رجوع شود بمعجم البدان یاقوت.

(5)روش-فروغ.

(6)خنیده بضم‏خا-پسندیده.

(7)نوش-گوارا(رجوع شود بمجلّهء اصول تعلیم شمارهء 3

(8)این مصراعها تمام 7 هجائی است و بیشتر بنظر میآید که آنها را ایرانیان قرون‏ اوّلیهء اسلام یا زردشتیان آنعصر بوضع اشعار دورهء ساسانی ترکیب کرده باشند یا آنکه‏ یکقطعه از اشعار آن دوره در اندکی تغییر لفظی داده باینصورت درآورده‏اند.

اوّل شاعر فارسی زبان بعد از اسلام

جماعتی از ادبا و ارباب تذکره اوّل گویندهء فارسی زبان بعد از اسلام یعنی قدیمترین‏ شاعر ایران را ابو حفص حکیم بن احوّص سغدی دانسته‏اند از سغدی دانسته‏اند از سغد سمرقند و گفته‏اند که:«او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته،ابو نصر فارابی(متوفّی 339)1در کتاب خوش ذکر او آورده است و صورت آلت موسیقاری نام آن شهروذ که بعد از بوحفص هیچکس آنرا در عمل نتوانست آورد برکشیده و میگوید او در سنهء ثلثمایه‏ هجری بوده است و شعری که بوی نسبت میدهند این بیت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا چو ندارد یار بی‏یار چگونه روذا2»

مؤلّف لباب الألباب گوید،«در آنوقت که رایت دولت مأمون رضی اللّه عنه که‏ از خلفای بنی العّباس بحلم و حیا وجود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده است بمرو آمد در سنهء 193 در شهر مرو خواجه‏زادهء بود نام عبّاس یا فضلی بیقیاس در علم شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هر دو لغت(یعنی فارسی و عربی)بصارتی شامل در مدح امیر المؤمنین مأمون بپارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده این است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین‏ گسترانیده بجود و فضل و عالم یدین‏ مَرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دوعین

و در اثناء این قصیده میگوید:

کس براینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت‏ مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین‏ لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت‏ گیرد از حمد و ثنای حضرت تو زبی و زین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین او را بنواخت و هزار دینار عین مروپرا صلت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون‏ فضلا آن بدیدند هرکس طبیعت برو برگماشت و بقلم بیان بر صفحهء زبان نقش فضلی‏ نگاشت‏3-بعضی دیگر از ادبا و ارباب تذکره گویند که این مبلغ برای ابو العّباس‏ مستمّری شد و هر سال آنرا دریافت میداست.

صاحب مجمع الفصحا نظم این قصیده را در یک جا از کتاب خود در سال 173 (صفحهء 3 از مقدمهء،جلد اوّل)و در جای دیگر در سال 170(ص 64،ج 1)و وفات او را هم در 200 هجری مینویسد و از بیان محمّد عوفی صاحب لباب الألبان‏ چنانکه در فوق نقل شد چنین استنباط میشود که نظم این قصیده مقارن ورود مأمون‏ بمرو(یعنی سال 193)بوده است:

بعضی از مستشرقین این حکایت را واقعهء صحیح تاریخی پنداشته و بنطر حقیقت‏ بدان نگریسته‏اند و برخی دیگر در صحّت آن تردید کرده،اگر قدری دقّت شود در اینمورد حقّ بجانب دستهء دوّم داده خواهد شد زیرا:-

اوّلا اسلوب سخن و طرز ترکیب کلام و جمله‏بندی ابیات این قطعه بهیچوجه. کلمه‏بندی شعرای قرن سوّم حتّی گویندگان مأیهء چهارم هم شباهت ندارد بلکه این قسم‏ از جنس گفتهای قرن پنجم است و رعایت موازنه و ممائله در بیت دوّم و نظیر بنظیر آوردن«شایسته»و«بایسته»و غیره در ساختگی بودن آن شکّی باقی نمیگذارد. ثانیا مأمون در ماه جمادی الأولی سال 193 وارد مرو شد و تا سالی که مردم‏ او را بخلافت بیعت میکردند در آن شهر بود و این امر در محرّم سال 198 یعنی پس‏ از قتل محمّد امین بدست طاهر ذو الیمینین واقع شد،پیش از بیعت بخلافت یعنی در زمان هرون الرّشید و امین مأمون را مردم چون ولیعهد بود امام میخواندند3.

تواریخی که ارباب تذکره ذکر کرده‏اند یعنی سالهای 175 و 173 193 عدم‏ صحّت اصل موضوع را میرساند چه بقول همان تذکره نویسان و مفاد خود شعر که: «مرخلافت را....الخ»این شعر در سالی گفته شده که مأمون خلیفه بوده است و در صورت صحّت انتساب باید این اشعار بعد از 198 یعنی در فاصلهء بین 198 و 202 که‏ مأمون بسمت خلافت در مرو میزیسته گفته شده باشد و چنین مطلبی از عبارت صاحب‏ لباب الألباب فهمیده نمیشود.

ثالثا شعر

«کس بر اینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت‏ مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین»

یقینا ساختگی است و مخصوصا برای چنین موضوعی وضع گردیده. (1)در اصل مقاله تاریخ وفات فارابی سنهء 321 نوشته شده بود و چون اشتباه‏ بود تصحیح شد[ادارهء کاوه‏].

(2)کتاب المعجم 170-171،طبع بیروت.

(3)لباب الألباب،ج 1،ص 21.

(3)حمزهء اصفهان،صفحهء 197-198 طبع کلکتّه.

سبک شعر و وضع قصیده میفهماند که این اشعار بعد از اساتید قصیده سرای ترکستانی‏ سروده شده و چون موضوع اوّل شاعر فارسی موضوع مهمّی بوده و کسی هم درست‏ از آن اطلاّع نداشته و هم بدانستن آن ولع بوده‏اند این داستان را افسانه سرایان‏ تردست وضع کرده و ابو العّباس مروزی و مأمون را پهلوانان آن داستان قرار داده‏اند این قبیل مخترعات در تواریخ اسلامی مخصوصا تاریخ ایران فراوان است و از همه گذشته‏ این حکایت با حال مأمون چندان مناسبت ندارد چه مأمون با آنکه مادرش ایرانی بوده‏ و بآداب و اخلاق ایرانی آشنا و پیش ایرانیان تربیت یافته بود خیلی بعید بنظر میآید که‏ زبان فارسی را که هنوز بصورت لهجه‏های دهاتی بوده و صورت ادبی و قلمی نداشته بداند و شعر بدانرا بفهمد خاصّه شعریرا که بهیچ وجه از جنس کلام فارسی آن عصر نیست‏1! این بود اطلاّعات تذکره نویسان فارسی که تمام بهیج نمیارزد و جملهء آن حکایاتی‏ موضوع و مخترع بیش نیست امّا آنچه صاحب مجمع الفصحا دربارهء ابو یزید بسطامی و اشعار فارسی او میگوید قابل اعتنا نمیباشد زیرا آنجمله را هم صاحب کتاب مزبور از ذکر پیر بسطامی در چند رباعی که معلوم نیست از کیست ولی یقین است‏ که از جنس کلام قرن چهارم ببعد است استنباط کرده و آن ذکر را از قبیل بیان تخلّص‏ یا خطاب گوینده بخود دانسته و رباعیّات مزبور را از بایزید شمرده است.

حقیقة تعیین اوّل شاعر فارسی بعد از اسلام مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا که‏ دهقانان و زارعین ایرانی نژاد که همیشه تخم ذوق را در مزرع دلهای خود میکاشته و همهء اوقات با زمزمه‏ها و سرودهای مخصوص کشت و زرع و کارهای خود را انجام میداده‏اند در همان عصری هم که عرب بر جمیع نقاط این مملکت استیلا داشته و در همه جا فرمان‏ نسخ زبان و شعر و آداب ایرانی را عملا صادر مینموده بکاره خود سرگرم بودند و بهمان‏ زبان و آداب ایرانی زندگی میکردند البتّه در همین دوره‏ها هم بمناسبت احتیاج و علاقه‏ای‏ که انسان در زندگانی بنوع ذوقیّات دارد زمزمه‏ها و سرودهائی موافق کیفیّات محبط و دورهء زندگی خود داشته و بتکرار آنها بسر میبرده‏اند و شاهد این مدّعا اگرچه باندازه‏ای‏ طبیعی و واضح است که دلیل و شاهد نمیخواهد اشاراتی است که در کتب مورّخین‏ اسلامی دیده میشود و از آنجمله حکایت ذیل است که بطور خلاصه از اینقرار میباشد: عبد اللّه بن زبیر که در حجاز بخلافت خواهی و مخالفت بنی امیّه برخاسته و خانهء کعبه را پناهگاه خود قرار داده بود برای تعمیر خرابی خانهء کعبه جماعتی بنّا و معمار از ایران‏ بمکّه خواست و ایشان با کارگران و عملبه عرب مشغول کار شدند.یکی از عمله‏های‏ تازی نژاد ملاحظه کرد که استادان ایرانی بصونی خوش چیزی میخوانند و زمزمه‏ای‏ میکنند(چنانکه هنوز هم این عادت معمول به بنّاهای ایرانی است)او را آن آواز خوش‏ آمد.از استاد خواننده حقیقت آنرا سئوال نمود و پس از اطلاّع بحقیقت آن بایران آمده‏ و موسیقی ایرانرا تحصیل کرد آنگاه بروم رفت و پس از تکمیل آن فنّ بعربستان مراجعت‏ نمود اصول موسیقی ایرانی و رومی را بعرب آموخت.

از این مطلب گذشته شبهه‏ای نیست که موسیقی بعد از اسلام ایران و یک جزء عمده از موسیقی امروز ما همان موسیقی عصر ساسانی است که بتدریج بمناسبات زمان‏ در آن تغییراتی داخل شده.البتّه این موسیقی سازندگان و رامشگرانی داشته که از همان زمان انقراض ایران ببعد بلافاصله آن را مینواخته و بیکدیگر انتقال میداده‏اند و ناچار در موقع نواختن چنگ و رود شعر و سرودی هم داشته و چیزی هم میخوانده‏اند. این سرودها و چیزهای خواندنی هرچه بوده جزء اشعار آن دوره محسوب میگردد و یقین است که در دویست سال استیلای عرب بر ایران هم همین رود سازان و نوازندگان‏ وجود داشته و با سازهای خود اشعار و سرودهائی هم میخوانده‏اند و البتّه اشخاصی‏ هم آن نواها و سرودها را ترکیب کرده بوده و این اشخاص نیز شعرای آن دوره شمرده‏ میشوند و بمناسبت آنکه زمان آنها واسطه بین زمان قدیم و دورهء جدید ایران بوده‏ بسبک قدیم و طریقهء سرایش و نظم را موافق مناسبات عصر تغییر میداده و برای دوره‏های‏ بعد دستورهای تازه مرتّب مینوده‏اند.

با این وضع نمیتوان گفت که اوّل شاعر فارسی بعد از اسلام شخص معیّنی است‏ و فلان نخستین کسی باشد که اوّل ادبیات فارسی را برشتهء نظم آورده فقط یک مطلب‏ موضوع تحقیق است و دانستن آن نیز اوّل درجهء اهمیّت را دارا است و آن شناختن‏ (1)راجع بهمین موضوع و ابطال صحّت روایت مبنی بر اسناد اشعار مذکور در متن بعه مأمون آقا میرزا محمّد خان قزوینی نیز در مقالهء خودشان بعنوان«قدیمترین‏ شعر فارسی بعد از اسلام»که در کاوه 35(دورهء قدیم)درج شده دلایل‏ مشروحی آورده‏اند.-آقا میرزا عبّاس خان در حواشی همین مقاله مینویسند که این‏ مقالهء میرزا محمّد خان را ندیده‏اند و نتوشته‏اند بدست بیاوریند[ادارهء کاوه‏].

اوّل کسی است که اشعار و سرودهای او مضبوط و مدّون شده و مورّخین ذکر او را مقدّم بر همه کرده‏اند.

عجالة این شخص در تاریخ ادبیّات و زبان فارسی محمّد بن وصیف سیستانی‏ از منشیان یعقوب و عمرو بن لیث است که هیچکس از ارباب تذکره و مورّخین غیر از نویسندهء دانشمند تاریخ سیستان از احوال و نام او اطلاّع‏ نداشته‏اند و ما قبل از بیان احوال این گویندهء دبیر بذکر کتاب«تاریخ‏ سیستان»میپردازیم:

کتاب«تاریخ سیستان»

امری که باعث مستور ماندن نام و نشان محمّد بن وصیف و احوال‏ و اشعار اوست گم نام ماندن کتاب تاریخ سیستان است که نسخهء آن تا این‏ اواخر در دست نبوده است.این تاریخ را مرحوم محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه وزیر انطباعات دورهء ناصری که صاحب تألیفات متعدّده و مشهور غوامّ و خواصّ این مملکت است بدست آورده و آنرا در روزنامهء«ایران» قدیم از شمارهء 474 ببعد درج کرده و حقیقة خدمت بزرگی را انجام داده‏ است.نسخه‏ای که اعتماد السّلطنه داشته چنانکه از متن چاپی استنباط میشود نسبة قدیمی بوده امّا مغلوط است و در پاره‏ای مواضع کلمات لا یقرء و جمل‏ و عبارات افتاده میباشد مخصوصا اشعاری که موضوع این مبحث ماست و بعضی‏ کلمات آن بکلی مغلوط و لایفهم است و هنوز ما از موجود نسخهء ثانوی‏ حتّی نسخهء اصلی هم که اعتماد السّلطنه در دست داشته اطلاّع نداریم و امید است که در آتیه نسخهء دیگری از این کتاب نفیس بدست آید و بسی مشکلات‏ حقیقت طلبان را حلّ کند1.

متأسّفانه مؤلّف چنین تألیف مهمّی معلوم نیست و فقط سیستانی بودن او ثابت است و نام او و کتاب او را این جانب تاکنون در هیچ کتابی ندیده‏ام. مؤلّف تاریخ سیستان کتاب خود را در در نیمهء قرن هفتم هجری یعنی در موقع‏ انقلابات مغول نگاشته و معاصر بوده است و با ملک نصیر الدّین و الحقّ و دو پسر او ملک معظّم رکن الدّین محمود و شاه معظّم نصرة الدّین از حکّام‏ سیستان و از بیانات خود او برمیاید که این کتاب را در فاصلهء بین‏ 765-680 نوشته است.کتاب تاریخ سیستان اطلاّعات نفیس دارد مخصوصا احوال یعقوب و عمرو و ابو جعفر احمد بن محمّد پدر خلف بن‏ احمد معروف و احوال خود خلف را مبسوط نوشته و عبارت آن نیز روان و ساده و عاری از تکلّفات«جهانگشا»و«وصّاف»و«تاریخ معجم» است و بعضی اختصاصات و اصطلاحات فارسی آن دوره را متضمّن میباشد ولی بدبختانه قسمتهای آخر این کتاب بقدری مختصر است که حکم فهرست‏ وقایع را دارد.

محمّد بن وصیف سجزی‏ (در نیمهء دوم قرن سوّم هجری)

چنانکه در شرح حال یعقوب لیث صفّار گفتیم‏2این امیر پس از دستگیر کردن صالح بن نضر و شکست دادن رتبیل کابل و کشتن عمّار خارجی‏ (1)نگارنده در نظر دارد که اگر نسخهء دیگری از تاریخ سیستان بدست آرد آنرا تصحیح وطبع نماید.

(2)اشاره است بقسمتهای بیشتر کتاب تألیفی‏ نگارنده که این قسمت از آن استنساخ شده.

در سال 253 قصد گرفتن شهر هرات را که در دست عمّال طاهریان بود نمود و بزودی بر آن استیلا یافت و امیر محمّد طاهری را مغلوب کرده او را بتصدیق حکومت خود در سیستان و کابل و کرمان و فارس مجبور ساخت. سپس با فتح و نصرت و فیروزی تمام بسیستان برگشت و در راه خوارج‏ و مخالفان دیگریرا که هنوز دم از مخالفت میزدند بکشت.اهالی سیستان‏ بورود او شادیها کردند و امام و فقیه برزگ ایشان یعنی ابو احمد عثمان بن‏ عفّان سجزی(متّوفی 255)در نماز جمعه نام یعقوب را در خطبه داخل‏ کرد1«پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی:

قد اکرم اللّه اهل المصر و البلد بملک یعقوب ذی الأفضال و الغدد قد آمن النّاس مخواه و غیرته‏ ستر من اللّه فی الأمصار و البلد

چون این شعر بخواندند او عالم نبود در نیافت محمّد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی‏ بود پس یعقوب گفت چیزی که من اندرنیایم چرا باید گفت محمّد بن‏ وصیف پس شعر پارسی گفتن گفت و اوّل شعر پارسی اند عجم او گفت‏ پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی و چون عجم پراکنده شدند و عرب‏ آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همکنان را علم و معرفت شعر تازی‏ بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که‏ اندر او شعر گفتندی مگر حمزة بن عبد اللّه الخارجی‏2و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند.چون یعقوب رتبیل و عمّار خارجی را بکشت و هری‏ بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمّد بن وصیف این‏ شعر بگفت:

ای امیریکه امیران جهان خاص وَ عام‏ بنده و چاکر و مولای و سک بند و غلام‏ ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید بی‏ابی یوسف یعقوب بن لیث همام‏ بسّام آمد زنبیل و لتی خورد بلنک‏ لتره شد لشکر زنبیل و هبا کشت کنام‏ لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین‏ با قلیل الفئه کد را درون لشکرکام‏ عمر عمّار ترا خواست و زوگشت بری‏ تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام‏ عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی‏ درِ آکار تن او سرِ او باب طعام

(1)از اینجا ببعد عین عبارت تاریخ سیستان است که نقل میشود.

(2)در متن حمزة بن عبد اللّه الستّاری دارد و این یقین است که مقصود همان‏ حمزة بن عبد اللّه الخارجی است که در اصل کتاب حال وی و اشعاریرا که بتازی‏ برای او گفته‏اند ذکر کرده‏ایم واضح است که بیمواظبّی کاتب خارجی را شاری‏ کرده است.

این شعر دراز امّا اندکی یاد کردیم.بسّام کورد از آن خوارج‏ بود که بصلح نزد یعقوب آمده بود چون طریق وصیف بدید اندر شعر شعرها گفتن گرفت و ادیب بود حدیث عمّار اندر شعر یاد کند:

هرکه نبود از بِدلِ متّهم‏ بر اثر دعوت تو کرد نعم‏ عُمر ز عمّار بدان شد بری‏ کاوی خلاف آورد تا لاجرم‏ دید بلا بر تن و برجان خویش‏ گشت بعالم تن او در اِلم‏ مکّه حرم کرد عرب را خدای‏ عهد تو را کرد حرم در عجم‏ هرکه درآمد همه باقی شدند باز فنا شد که ندید این حرم‏1».

قطعهء اوّل یعنی قطعهء محمّد بن وصیف بدبختانه بعضی ابیات آن بوضعی‏ که بما رسیده مغلوط و نامفهوم و بعضی دیگر محتاج بتوضیح است و باین‏ جهت ما پس از ذکر توضیحات لازمه مجدّدا آن قطعه را با تصحیحانی که‏ بنظر رسیده برسم الخطّ امروز متذکّر میگردیم:

1-در مصراع دوّم بیت اوّل بعد از«مولای»و او را باید مفتوح خواند- در همان مصرع سک بند معنی مناسب با بنده و چاکره و مولای و غلام نمیدهد و در فرهنگها چنین لغتی یافت نشد یا معنی اصطلاحی آن فراموش شده یا تحریفی در آن راه‏ یافته چون بیت مزبور فعل رابط ندارد بنظر حقیر میرسد که مصرع دوّم آن:«بنده‏ و چاکر و مولای تو باشند و غلام»بوده و تحریف شده.

2-مصراع اوّل بیت دوّم نه قرائتش معلوم شد و نه معنیش مفهوم است،شاید «در لوح»باشد-در مصرع دوّم همان بیت«بی»همان باء اضافهء امروز است‏ بوضع قدیم که«چه»و«که»راهم«کی»و«چی»مینوشته‏اند.در همان مصراع‏ باء«بن»را باید مسکور خواند نه ساکن.

3-«زنبیل»در دو مصرع بیت سوّم و مواضع دیگر تاریخ سیستان بوضعی‏ که بما رسیده غلط است و صحیح آن«رتبیل»میباشد که نام عمومی پادشاهان مشترک‏ کابل بوده که یعقوب با بعضی از آنها جنگ کرده و فاتحین اوّل اسلام نیز در افغانستان‏ با یکی دو نفر دیگر از ایشان دست و پنجه نرم نموده بودند2-بعد از رتبیل«و» زیادی بنظر میرسد-کت بمعنی گرز است شمس فخری شاعر گفته:

ز تازیانهء خشمت اشارتی کافیست‏ برزم خصم چه حاجت ورا به نیزه ولت

کتره بفتح اوّل پاره‏پاره و دریده باشد شمس فخری گفته:

آنکه باشد برِ جلالت او اطلس چرخ ژنده و کتره

-کنام بضمّ اوّل بمعنی آرامگاه و آشیانهء آدمی و سایر حیوانات و بیشه‏ 4-مصرع دوّم بیت چهارم بدانوضع که ضبط شده مفهوم نیست و اینطور بنظر میرسد:«با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام»یا«با قلیل الفئه کت زاد در آن‏ لشکر کام»بوده-بقئهء ابیات مفهوم و واضح است.

حال مجدّدا قطعهء فوق را با تصحیحات تقریبی که شده مینویسیم:

ای امیری که امیران جهان خاص وَ عام‏ بنده و چاکر و مولای تو باشند و غلام‏ ازلی خطّی در لوح که ملکی بدهید به ابی یوسف یعقوب بن اللیّثِ همام‏ بِسّام آمد رتبیل لَتی خورد به لِنگ‏ لترِه شد لشکر رتبیل و هپ گشت کُنام‏ لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین‏ با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام‏ عُمرِ عَمّار ترا خواست و زو گشت بری‏ تیغ تو کرد میانجی بمیان دَد و دام‏3 عُمرِ او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی‏ درِ آکار تِنِ او سرِ او باب طعام‏4

(1)تا اینجا عبارت تاریخ سیستان بود.

(2)وفیات الأعیان ابن خلّکان،ج 2 در احوال یعقوب لیث و فتوح البلدان‏ بلاذری در فتح سیستان و کابل و غیره.

(3)دد بمعنی وحشی و دام بمعنی اهلی است.

(4)«در آکار»و«باب طعام»یا«در طعام»نام دو دروازه بوده است از شهر سیستان که یعقوب پس از کشتن عمّار خارجی سر او را بر یکی و جسدش را بر دیگری‏ آویخت.

صاحب«تاریخ سیستان»بعد از ذکر دو قطعهء فوق گوید:«باز محمّد بن مخلّد هم سگزی بود مردی فاضل بود و شاعر نیز پارسی گفتن‏ گرفتن و این شعر را بگفت:

جز تو نزاد حوّا و آدم نِکشت‏ شیر نهادی بدل و برمَنِشْت‏1 معجز پیغمبر مکّنی توئی‏ بِکنس‏4و بِمَنِش و بگوُشَتْ‏2 فخر کند عَمّار روزی بزرگ‏3 کو همانم من که یعقوب کشت.

پس از آن هرکسی طریق شعر گفتن برگرفت امّا ابتدا اینان بودند و کسی بزبان فارسی شعر یاد نکرده بود الاّ بونواس میان شعر خویش‏ سخن پارسی طرز4را یاد کرده بود5».

امّا محمّد بن وصیف مدّتها بعد از سال 265 که سال وفات یعقوب‏ لیث است حیات داشته و صاحب«تاریخ سیستان»در سال 283 دو فرد شعر از او در خصوص کشته شدن رافع بن هرثمه نقل میکند که بهیچوجه‏ قرائت و فهم معانی آن ممکن نشد و آن این است:

ای دل مکرین از طیران که‏ بیرون نمای از صدف مرجان‏ بورافع اگر آکه شدش خفه‏ از فعل ابی حفص شد جیشان

و بعد در سال 287 که عمرو بن لیث در بلخ اسیر امیر اسمعیل سامانی‏ میگردد و بدست او بسمرقند فرستاده میشود محمّد بن وصیف قطعهء ذیل را میگوید و بخدمت او میفرستد:

کوشش بنده سبب رنجش است‏ کار قضا بود ترا عیب نیست‏ بود و نبود از صفت ایزد است‏ بندهء در ماندهء بیچاره کیست‏ اوّل مخلوق چو باشد زوال‏ کار جهان اوّل و آخر یکسیت‏ قول خداوند بخوان فاستقِم‏ معتقدی شو و بران بَر بایست

ایضا صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال 296 بمناسبت ضعف‏ خاندان صّفاری و بی‏کفایتی امرا در تأسّف بر اوضاع این اشعار را از او ذکر مینماید:

(1)در«منشت»و«گوشت»بآخر هر دو حرف تائی اضافه شده و اصل آندو منش و گوش بوده و یا این دو لفظ مخفّف منشت و گوشت هستند: منش یا منشت بمعنی طبیعت و ذات و خو و کرم و همّت-و گوشت اسم مصدر از گفتن‏ بمعنی گفتار که بقانون فارسی آن هم در آخر دارای تائی است مانند فرامشت و خورشت‏ و گوارشت که امروز آنها را فرامش(مخفّف فراموش)و خورش و گوارش‏ میگویند.

(2)این باءحرف اضافه و بمعنای حرف«در»است و باید قدری آنرا ممدود خواند.-تصّور حقیر این است گوینده این اشعار نظر به کلمهء زردشتیان که آنها را «سه بخت»یعنی سه نجات دهنده میخوانند داشته.

(3)بنظر میآید که«روزی بزرگ»مضاف و مضاف الیه است که بوضع امروز آنرا«روز بزرگ»باکسرهء اضاف میگوئیم و شاید مقصود از روز بزرگ قیامت باشد و مضمون شعر اینکه عمّار روز قیامت فخر میکند که من همانم که یعقوب مرا کشت.

(4)یعنی بعنوان طرز و زینت برای شواهد اینموضوع رجوع شود بمقدّمهء دورهء اسلامی کتابی که این مقاله نیز از آن مأخوذ گردیده.

(5)این قسمت از تاریخ سیستان در شماره‏های 515 و 516 روزنامهء ایران‏ بتاریخ رجب 1300 مندرج است.

مملکتی بود شده بیقیاس‏ عمرو بر آن مُلک شده بود راس‏ از حد هند تا بحد چین و ترک‏ از حد زنگ تا بحدروم و کاس‏1 رأس ذنب گشت و بشد مملکت‏ زَرّ زده شد ز نحوست نحاس‏ دولت یعقوب در یغا برفت‏ ماند عقوبت بعقب برحواس‏ عمرو عمر رفت و زو ماند باز مذهب روباه بنس و نواس(؟)2 ای چه غما آمد و شادی گذشت‏ بود دلم دایم از این پر هراس‏ هرچه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس‏ ناس شدند نسناس آنگه همه‏ وز همه نسناس بگشتند ناس‏ دور فلک گردان چون آسیا لاجرم این اُسّ همه کرد آس‏3 ملک ابا هزل نکرد انتساب‏ نور ز ظلمت نکند اقتباس‏ جهد وجد4یعقوب باید همی‏ تا که ز جدّه پدر آید ایاس‏5

این بود آنچه از«تاریخ سیستان»راجع بشعرای دورهء صفاریّه و اوّل شاعر فارسی زبان بعد از اسلام برمیآید و این جمله در کمال اهمیّت و صحّت است و مخصوصا در درستی آن جای هیچ شبهه و تردید نیست چه اوّلا اشعار همه متناسب با مقام و موقع مخصوص گفته شده و حاکی از وقایع تاریخی است که این اشعار برای نمایش آن‏ وقایع سروده میشده ثانیا وضع جمله بندی و عبارات و سستی بعضی از کلمات و ترکیبات‏ ابتدائی بودن آنرا میرساند و میفهماند که اشعار اوّلیه باید از آن جنس کلام باشد نه از جنس ابیات ابو العّباس مروزی.

با این احوال باز اشعار این گویندگان اوّلیهء نظم فارسی چندان سست و بیمایه‏ نیست و مخصوصا بعضی ابیات اشعار دوّم و سوّم محمّد بن وصیف که در فوق گذشت دارای‏ معانی حکمتی و الفاظ متین است مانند:

ای چه غما آمد و شادی گذشت‏ بود دلم دایم از این پر هراس‏ هرچه بکردیم بخواهیم دید سود ندارد ز قضا احتراس‏ مُلک ابا هزل نکرد انتساب‏ نور ز ظلمت نکند اقتباس

در اینموضوع حقیقة صاحب تاریخ سیستان منّت بزرگی بگردن ادبیّات و ادباید ایران دارد و پس از او باید رهین امتنان اعتماد السّلطنه نیز بود که این کتاب را طبع کرده و بمعرض‏ دسترس عموم گذاشته است.

اوّل کسی که باین موضوع و با همّت مندرجات«تاریخ سیستان»برخورده استاد بزرگوار من دانشمند فرزانه آقای آقا میرزا عبد العظیم خان گرگانی معلّم ادبیّات فارسی‏ است که مقالهء جامعی در مجلّهء اصول تعلیم(شمارهء 3،بتاریخ ثور 1299)راجع باوّل‏ شاعر فارسی منتشر کرده و کاملا حقّ اینموضوع را ادا فرموده‏اند.

ذی القعده 1338.

عبّاس اقبال آشتیانی

معلّم دار الفنون طهران.

(1)کاس معلوم نشد کجا بوده شاید همان کات باشد که پایتخت خوارزمشاهیان‏ قدیم و شهری بوده است کنار جیحون مقابل جرجانیّه(گرگانج).-چون یاقوت‏ گوید این لفظ لغتی ماوراء النّهری است شاید بتوان حدس زد که اساسا با سین‏ بوده و معرّب شده.

(2)معنی این بیت و وضع قرائت آن معلوم نشد.

(3)آس سنگ بزرگ را گویند و آس کردن بمعنی خرد کردن است.

(4)جدّ را اینجا باید خفیف خواند.

(5)صاحب تاریخ سیستان از یک ایاس بن عبد اللّه ذکری میکند که همه نوع‏ مناسبت با این شعر دارد.این شخص رئیس و مهتر عرب سیستان و مردی کاری‏ و با خرد و کمال بوده و یعقوب و عمرو را خدمتها کرده چون نوبت امارت بطاهر بن‏ محمّد بن عمرو لیث رسید و طاهر بلهو و لعب و کبوتر بازی و این قبیل اعمال پست‏ مشغول شد مردان و بزرگان دورهء یعقوب و عمرو از کار کناره کردند و هرکس‏ سرخویش گرفت و از آنجمله این ایاس بود که چون حال را بر اینمنوال دید امیر طاهر را گفت:«این پادشاهی را با شمشیر گرفته‏اند و تو بلهو و لعب آنرا از کف‏ خواهی داد چه پادشاهی را بهزل نگاه نتوان داشت.پادشاه را داد و دین و سیاست و سخن و سوط و سیف باید»امیر سخن او را نپذیرفت و او را اجازهء مرخصّی داد و ایاس نیز بکرمان رفت.در این بین محمّد وصیف برفتن او تأسّف میخورد و میگوید دیگر مثل او را نتوان بدست آورد زیرا جدّ وجهد یعقوب لیث لازم است تا مانند ایاس اشخاصی از عربستان خارج و بخدمت بنی صفّار داخل گردد و بیت ما قبل این‏ فرد مضمون سخنان همان ایاس بامیر طاهر است.